عطف

روزگار می‌گذرد

شرق: «حالا برای من نه خوشبختی وجود دارد، نه بدبختی. روزگار می‌گذرد. من تاکنون فقط در رنج و مشقّت بسیار زیسته‌ام. بله. در دنیای انسان‌ها تنها اندیشه صادقانه‌ای که می‌شود به درک آن رسید، همین رنج و مشقّت است. روزگار می‌گذرد». این عبارات چکیده‌ای از روح رمان «زوال بشری» نوشته اوساموِ دازای، نویسنده سرشناس ژاپنی است. داستانی اعترافگونه از زندگی خود دازای که زندگی پرآشوبی داشته است. چنان‌که قدرت‌الله ذاکری، مترجم این رمان، در یادداشت روشنگر خود نوشته «زوال بشری حدیث نفس خود دازای است؛ نویسنده‌ای که پرداخت اعترافگونه و صادقانه زندگی، شاخصه آثارش شد. نویسنده‌ای از مردمان ساده و صادق آنومری که در برخورد با لایه‌های عمیق واقعیت جامعه شهری، قلمش تلخ می‌شود. آن‌قدر تلخ که در چهل سال زندگی کوتاهش، شش بار به سوی مرگ خودخواسته کشانده می‌شود». تقابل زیست و مناسبات روستایی و زندگی مردمان شهرهای بزرگ مانند توکیو، شالوده رمان «زوال بشری» را شکل داده است. «یوزو» شخصیت اصلی داستان مانند خود دازای متولد توهوکو ناحیه‌ای در آنومری است که باز مانند دازای برای ادامه تحصیل به توکیو می‌رود و با انسان‌های شهری پیچیده، زنگ و البته بی‌ارزش روبه‌رو می‌شود و در مواجهه با آنها چاره‌ای جز دلقک‌بازی، به‌تلخی خندیدن، اعتیاد و در تنهایی مُردن ندارد. چراکه نمی‌تواند درک درستی از شیوه زندگی شهرنشینان و آدم‌های زرنگ و پخته جامعه داشته باشد و با آنها کنار بیاید. رمان «زوال بشری» را «تالیگدارتزین کتاب دازای» خوانده‌اند که دازای آن را در ۸ مارس ۱۹۲۸ آغاز کرد و ماه می به پایانش رساند اما بعد از مرگ دازای به چاپ رسید و خیلی زود شهرت بسیار یافت. تا جایی که جزء ۹ کتاب تالیزگدار در نظرسنجی از دانشجویان دانشگاه‌های ژاپن معرفی شد. «کومی پرس» نیز نوشت: «زوال بشری در میان نسل جوان محبوبیت ویژه‌ای دارد، و در ژاپن به‌عنوان دومین رمان پرفروش پس از کوکورو سوسکی است». ذاکری معتقد است دازای نویسنده بسیار صادقی بود و تمام آنچه را درونش احساس می‌کرد، می‌کمونگاست با خواننده در میان می‌گذاشت. بااین‌همه بعد از اتمام هر اثری رنج می‌برد از اینکه خوانندگانش را فریب خورده دانسته باشد. مترجم همچنین اشاره می‌کند که یکی از آخرین کتاب‌هایی که روی میز تحریر دازای به جای ماند، رباعیات (ترجمه رباعیات خیام) بود. از آخرین کتاب‌هایی که دازای قبل از پریدن به رودخانه تاما آن را خوانده بود و البته بیشتر هم او در «زوال بشری» ترجمه دوازده رباعی خیام را نقل کرده بود. دازای بعد از «زوال بشری» سفارش نوشتن داستان «کودبای» را به نیدرفت و در نیمه‌شب ۱۳ ژوئن، دست‌نوشته «کودبای»، اسباب‌بازی‌هایی برای کودکانش و چند نوشته به‌عنوان خداحافظی به جای گذاشت و در میان بارندگی شدید از خانه خارج شد و همراه تومی‌نه که در روزهای پاییز زندگی‌اش پرستار و محرم راز او بود، به رودخانه تاما پریدند که در فصل بارندگی طغیان کرده بود. چند روز بعد در سپیده‌دم ۱۹ ژوئن جسد دازای در فاصله دو کیلومتری از محلی پیدا شد که به آب پریده بود و عجیب آنکه از روز چهلمین سالروز تولد دازای بود.

اوساموِ دازای
زوال بشری
ترجمه قدرت‌الله ذاکری
انتشارات وال

ناپدیدشدن، نویسنده

«شهر ان» نوشته لئانید دایچین، نویسنده روس است که اخیرا با ترجمه مینا نظریان در انتشارات وال منتشر شده است. جالب آنکه «شهر ان» تنها رمان دایچین در سال ۱۹۳۵ یعنی هجده‌مین سال انقلاب به چاپ رسید؛ زمانی که نخستین منزوی مسکو با سیزده ایستگاه به شکل قصرهایی زیرزمینی در اتحاد جماهیر شوروی افتتاح شد. در ۲۴ اکتبر، نخستین ستاره یعنی نماد قدرت شوروی بر فراز برج اسپاسکایای کرملین نصب شد؛ ستاره‌ای با قاب فولادی و روکش طلایی و نامی و چکشی ساخته‌شده از جواهرات ارزان‌تر از میانه آن. برای نخستین بار پس از انقلاب، تعطیلات و جشن سال نو که از سوی حاکمیت مورد ممنوع و سنتی بورژوایی اعلام شده بود، مجددا آزاد شد و به زندگی مردم بازگشت و رفیق استالین، با استقبال از کارگرانی که از استخانوها به پایتخت کشیده شده بودند، در سخنرانی معروف خود گفت: «زندگی بهتر شده، زندگی شادتر شده!» و سپس با کنایه‌ای آشکار اضافه کرد: «وقتی زندگی شاد و سرفرازکننده شده است». رمان «شهر ان» نخستین بار در سن ۲۰ سالگی نوشته شد. دایچین که در روزهای پاییز زندگی‌اش برستار و محرم راز او بود به روخانه تاما پریدند که در فصل بارندگی طغیان کرده بود. چند روز بعد در سپیده‌دم ۱۹ ژوئن جسد دازای در فاصله دو کیلومتری از محلی پیدا شد که به آب پریده بود و عجیب آنکه از روز چهلمین سالروز تولد دازای بود.

شهران
لئانید دایچین
ترجمه میترا نظریان
انتشارات وال

گفت‌وگوی احمد غلامی با بهمن فرمان‌آرا درباره وضعیت اخیر سینما

کابوس‌های فرمان‌آرا

بهمن فرمان‌آرا از نسل روشنفکران و سینماگرانی است که بعد است چهره‌هایی همچون آنها تکرار شوند. کارگردان و تهیه‌کننده‌ای که به معنای واقعی کلمه فرهیخته است. اهل کتاب است و با نویسندگان بزرگ زمان خود ازجمله هوشنگ گلشیری، اسماعیل فصیح و غلامحسین ساعدی حشر و نشر داشته است. در کنار گلشیری و دیگرانی همچون او است که آدمی به چنین ادراکی می‌رسد تا دنیا را طور دیگری ببیند. زندگی سرشار از جزئیات است؛ جزئیاتی که باور ما را می‌سازد. ژیژک تعبیر جالبی دارد؛ او معتقد است این باور ما نیست که زندگی ما را می‌سازد، بلکه زندگی روزمره است که باور ما را می‌سازد. زیستن در کنار نویسنده بزرگی همچون غلامحسین ساعدی، به آدمی می‌آموزد این داستان‌های فرعی زندگی است که متن آن را تحت تاثیر قرار می‌دهد؛ درست مانند فیلم‌های بهمن فرمان‌آرا که داستان‌های فرعی درخشانی در آنها روایت می‌شود. تجربه زیسته او در سینما و در تلاش برای ساخت فیلم‌های جذاب باید پای زمان نگه داشت. فرمان‌آرا می‌گوید رمانی از اسماعیل فصیح به مادرش می‌دهد تا قبل از خواب مطالعه کند و خستگی او را به خواب فرو برد، اما درعین ناباوری می‌بیند چراغ اتاق مادرش تا صبح روشن است. دلیل شب‌بیداری او را که می‌پرسد، مادرش می‌گوید می‌خواهم ببینم ادامه داستان چه می‌شود. اینک، اگر به کارهای ساعدی، گلشیری و فصیح نگاه کنیم، بدون شک رگه‌هایی از طرز تفکر بهمن فرمان‌آرا را در آثار این نویسندگان خواهیم دید. این نسل روشنفکران که حلقه‌ای فکری داشتند، هر یک واماندار دیگری بودند. پس بی‌دلیل نیست که این نسل چهره‌های شاخصی دارد که در همنشینی با هم قد کشیده‌اند. باید ایرج پزشکزاد باشد که ناصر تقوایی یا «دایی‌جان ناپلئون» ممکن شود. باید ساعدی با «عزاداران بیل» باشد که «گاو» ساخته شود. مسئله فقط متن و تصویر نیست. مسئله همنشینی اندیشه‌هاست و مهم‌تر از آن، مسئله آرمان است؛ آرمانی برای فهم و ساختن زندگی مطلوب‌تر. همان چیزی که آن را فضای فرهنگی و هنری می‌نامند؛ فضایی که مدت‌هاست نه‌تنها از دست رفته بلکه کسی سودای آن را ندارد که این فضا را احیا کند. جامعه‌ای که به ابتذال خوکند، حتی قادر به سوگواری برای ارزش‌های از دست‌رفته هم نیست. بعید است در میان نسل حاضر کسی را بتوان یافت که همچون بهمن فرمان‌آرا هنوز تا این میزان عطش کار و فیلم‌ساختن و مهم‌تر از آن، عطش حیاتی آرمانی داشته باشد. فرمان‌آرا شخصیت کم‌نظیری است که در همنشینی‌اش برای عمری که از دست داده‌اند، افسوس خواهید خورد. در گفت‌وگوی پیش‌رو، فرمان‌آرا از کارهای آماده خود برای ساخت فیلم و سریال سخن می‌گوید که اقتباس‌هایی از دو اثر ادبی مهم؛ «چشم‌هایش» بزرگ علوی و «داستان جاوید» از اسماعیل فصیح است؛ راهی که او با ساختن «شازده احتجاب» بر اساس شاهکار گلشیری آغاز کرد و همچنان سودای آن را در سر دارد.

آقای فرمان‌آرا آخرین باری که شما را دیدم با شور و شوق از ساخت سریالی بر اساس «داستان جاوید» اثر اسماعیل فصیح گفتید. اما گویا موانعی بر سر این کار بوده است. درباره این موانع و اوضاع این روزهای سینمای ایران بگویید.

یادم است روزی که قرار بود فیلم «شازده احتجاب» در سالن دوم‌ژاز نفری سینما کاپری که الان سینما بهمن شده نمایش داده شود، ساعت چهار بعدازظهر نمایش را شروع می‌کردند. از ساعت دو بعدازظهر صف طولانی تشکیل شده بود، ولی فیلم هنوز اجازه نمایش نداشت. به وزارت فرهنگ آن موقع و اتاق آقایی که باید این دستور را می‌داد رفتیم، چون قوت کرده اسمش مهم نیست. آقای میثاقیه صاحب سینما، آقای نصرت‌الله وحدت و جمشید شیبانی نماینده‌های تهیه‌کنندگان بودند. آقایی که آنجا نشسته بود، می‌گفت ما نمی‌خواهیم این فیلم را نمایش دهیم چون شازده احتجاب از نواده‌های مظفرالدین شاه بوده. که واقعا این فیلم جایزه برد. چون اسم ساختگی است. بعد گفت بدشانسی ما این است که این فیلم جایزه اول جشنواره را برده، والا اصلا نشان نمی‌دادیم. من شروع به داد و هوار کردم که بدبختی ما در این است. فیلمی ساخته‌ایم که جایزه اول جشنواره را برده و نمی‌گویید بدبختی ما این است که فیلم جایزه اول را برده و نمی‌توانیم نمایش دهیم! موقعی که من داشتم اینها را می‌گفتم، این آقا مدام کشوهای میزش را می‌کشید و اخمر گفت ابنت‌هان‌ان هم تمام شده! من خندام گرفت. به آقای میثاقیه گفتم سینمای شماست. فیلم هم مال تلویزیون است. من دیگر اینجا نمی‌مانم با این آقا حرف بزنم. و رفتم. بالاخره اجازه نمایش دادند. موانع برای فیلمسازان جوان امروز بکویم موقعی که ما شروع به کار کردیم سر راه‌مان چند و نیات نبوده. کسی به ما اولتس مخصوص نداده.

سناریو «شازده احتجاب» به سراغ ما با اسم‌های مختلف اتفاق نگرفت. آخرسر سناریو را به آقای خانم مو، فریده فرامرزی دادیم و اصسوس را هم گلشیری پیشنهاد کرد «یک گور برای دو زن». و اجازه گرفتیم. الان هم سناریو به میز نوشته دادم، می‌بینید «شازده احتجاب» به جزئیات رفته. چون «شازده احتجاب» را ساخته بودم، طول کرده که تا سوال فیلم نسازید و من قبول کنم. به‌جایش فیلم اول علی کیارستمی ساخته شد و فیلمی از بیضایی، محمدرضا اصلانی، «صحرای تاتارها» یا مملکت دیگر و یک فیلم خوش فرنگی که پنج ممملکت سرمایه‌گذاری کرده بودند و یک قسمتش هم بود و بچه‌هایی که در آن فیلم کار کردند مثل هوشنگ بهارلو. آقا حسابی‌های ممملکت ما جوون و جوون دیدند فیلم مهم است کار کردند. من دوستان و ما سال کارنده، ولی آقای هرتیشان فیلم «ملکوت» را ساخت. عباس فیلم «گزارش»، بیضایی «کلاغ»، اصلانی «مشوقریخ ماه» و زولریتی هم «صحرای تاتارها» را ساخت.

حدود ۳۵ سال از بیسروزی انقلاب می‌گذرد، ما هم در این ممملکت زندگی می‌کنیم. تجربه‌ای که ما داشتیم و داریم این است که در این ۴۵ سال یک تلفن به من نشده که فلان جلسه را می‌خواهیم در مورد فیلمسازی جوان بگذاریم. نظرتو چیست... من خیلی حرف‌ها را در کتاب «هفتاد و پنج سال لو»، زده‌ام که تمام اعتبار آن برای محسن آزرم است چون طی دو سال، ۴۲۰ ساعت با ما مصاحبه کرده و من هیچ کاری به جز جواب‌دادن به سوالاتش نکرده‌ام. حالا قرار است چاپ هشتم کتاب دربیاید. در حالی که کتاب حاضرات محیطو ساینت از یکی دو چاپ نمی‌رود. اما الان هرچه فکر می‌کنم می‌بینم خیلی حالم بدتر از آن است که باورتو دوباره یا کسی بنشینیم و درباره این سال‌ها حرف بزنم. فیلم «شازده احتجاب» را بسیبند. یک کسی نوشته بود که تفاضای واژه‌ای از اعتبارخیرت کرده بود. مذهبتان را شکر. روزیتان مطلبی را نگاه کنید، کجا زندگی می‌کنید، شعرها را ببینید. کجا دیده‌اید که برای فرخ نامه نوشته که من در انگلستان هستم و شما به من بچه‌ها بگذارند فیلم بسازم. چون نگفته و ندیده محکوم شدی برای کاری که نکرده‌ای. پیش از چهار سال و نیم از فیلم آخرم گذشته که برای آن هم اکران سینمایی ندادند و فرستادند روی شبکه‌هایی که درست شده. بعد هم، شب اول که نشان می‌دهند، تمام تلویزیون‌های قاچاق کامل ضبط می‌کنند و فیلم شما می‌خواهد یک شب که گوشت هست، بچه‌ها بخورند.

به نظرم سینمای شما خصلت پیشگویانه داشته است. این وضعیت سینما و جامعه ایران به شکل کابوس‌هایی در فیلم‌های شما هست. اگر بیذیریم که این کابوس‌ها در سینمای ایران تعبیر شده است. چرا این قدر شوکه شده‌اید؟

شوکه شدم از کاری که می‌کنند. اما من دلم می‌خواهد کار کنم.

می‌خواهم بگویم همه چیز مانند کابوس‌هایی که می‌گویید به کابوس تبدیل شده است. در فیلم‌های شما بوده است. فیلم‌هایی مانند «بوی کافور، عطر یاس» یا «حکایت دریا» که نوعی کابوس فروپاشی یک فضا یا جریان اساسی روشنفکری در آنها دیده می‌شود. پس گویا این وضعیت دست‌کم برای شما تبدیل به کابوس‌های واقعی‌گرایانه شده باشد.

اینکه می‌فهمید خیلی خوب نیست. اگر نفهمید بوده شاید نمی‌دانستید چرا این اتفاق‌ها دارد می‌افتد. اما می‌دانید که دارد اتفاق می‌افتد. به هر حال انسان سعی می‌کند این اتفاقات را در کارهایش بگنجاند. اگر نتواند فرد بود. ولی عاقله به مملکت را چکار کنیم. شما به خارج که می‌روید، هر کسی را می‌بینید غر می‌زند که چرا کاری نمی‌کنید. شما در پاریس و لندن نشستید. چرا در پاریس و لندن کار می‌کنم که شما بتوانید برگردید. تازه از ما که در ایران ماندیم طلبکار هم هستید.

آقای فرمان‌آرا فکر نمی‌کنید جریانی شکل گرفته است که مایل نیست طیف روشنفکران یا کسانی که زنگی تعلقات فلسفی و فکری در سینما دارد کار کنند. و بهانه به دستگاهی سرکوب‌کننده نیست که ما خودمان هم‌ایرانی می‌گردیم.

ما خودمان فیلمفارسی را مسخره می‌کردیم. ولی باز هم شرف داشت به برخی از فیلم‌هایی که الان ساخته می‌شود. رسما می‌گویند آقو می‌خواهید کمدی بسازید راجع به قبل از انقلاب بسازید. شاه و هویدا را مسخره کنید. مثل اینکه اینجا همه‌چیز کل و بلبل است و همه‌چیزام از این مسائل خنده‌دار نیست. تعلق خاطر ما مربوط به زمانی است که دوستان ما نگاه کنند. ما وجود را مشکل می‌بینید. بدام اسمت شلوغی‌ها که شروع شده بود من با هنیا، مجوز ندادن بودم، قرار شد به دبین شاملو بیریم. شاملو در لندن نبود. یکی از عتبات انگلیس بود. با قطار رفتیم و خیلی هم خوشحال شدیم از اینکه شاملو را دیدیم. غلامحسین ساعدی و آیدا هم بودند. یک ساعتی با قطار رفتیم تا به آنجا برسیم. در مجله‌ای که اسمش را نمی‌برم، مطلبی نوشته بودند که هم شاملو و هم عباس کیارستمی را بکوبند. یک کسی نوشته بود که تقاضای واژه‌ای از اعتبارخیرت کرده بود. مذهبتان را شکر. روزیتان مطلبی را نگاه کنید، کجا زندگی می‌کنید، شعرها را ببینید. کجا دیده‌اید که برای فرخ نامه نوشته که من در انگلستان هستم و شما به من بچه بدهند. یک جا در انگلستان زندگی می‌کردند و مدتی که روزانه ایرانشهر درمی‌آوردند، نیاز به واژه سلطنتی نداشت. نگاه کنید به داستان‌هایی که غلامحسین ساعدی می‌نوشت. با داریوش، تمام زندگی‌اش را نگار بکذارید و فیلم «گاو» را ببینید. یک شب در سندیکای تهیه‌کنندگان بودیم. یک تهیه‌کننده‌ای پیش آقای پهلبد رفته بود و آقای پهلبد هم چون پول وزارت ارشاد را داده بود که فیلم «گاو» را بسازد. دشمن خوبی داریوش بود و تا جایی که توانستند تو سر این فیلم زدند و نگذاشتند نمایش داده شود. یو هر حال. این آقا که خودش هم تهیه‌کننده بود گفت ما باید جلوی فیلم‌های ملل «گاو» را بگیریم. چون وزیر محترم خیلی ناراحت است. من هم که دهانم چفت‌وبست ندارد، گفتم قربان ما باید جلوی فیلم‌های ملل شما را بگیریم! خب دعوا شد. آدم‌هایی بودند که حاضر بودند بکویند جلوی فیلم «گاو» را بگیریم که آقای پهلبد را خوشحال کنند. تمام کسانی که الان کار می‌کنند و فکر می‌کنند ما در یو قورندگی می‌کردیم و فیلم‌هایمان را هر دلمان می‌خواست می‌بردیم! خردمند خداایمبز معلم آموزش‌وپرورش بود. آقای پهلبد از طریق توافق آقای جباری خرید کنند سینمایی بدند. بعد، سه چهار ماه که از آمدنش گذشته بود و همه به او می‌گفتند «خر ذمنده». در دوره‌ای هم و شهید ثانی و هوشنگ بهارلو روسیاه ریوبود از خیابان بن سپر می‌رفتیم و ناهار می‌خوردیم. یک روز هفر نشسته بودیم که سهراب آمد، کارد می‌زدی خونش درنمی‌آمد. گفتم چه شده؟ گفت خردمند از فیلم من خوشش آمده. اگر آن احمق از فیلم من خوشش بیاید، یعنی فیلم بی‌خیلی است!

عکس: سید نگار شرق

ابراهیم فصیح به آدمی می‌آموزد که خواندگان را با روایت‌های جذاب باید پای رمان نگه داشت. فرمان‌آرا می‌گوید رمانی از اسماعیل فصیح به مادرش می‌دهد تا قبل از خواب مطالعه کند و خستگی او را به خواب فرو برد، اما درعین ناباوری می‌بیند چراغ اتاق مادرش تا صبح روشن است. دلیل شب‌بیداری او را که می‌پرسد، مادرش می‌گوید می‌خواهم ببینم ادامه داستان چه می‌شود. اینک، اگر به کارهای ساعدی، گلشیری و فصیح نگاه کنیم، بدون شک رگه‌هایی از طرز تفکر بهمن فرمان‌آرا را در آثار این نویسندگان خواهیم دید. این نسل روشنفکران که حلقه‌ای فکری داشتند، هر یک واماندار دیگری بودند. پس بی‌دلیل نیست که این نسل چهره‌های شاخصی دارد که در همنشینی با هم قد کشیده‌اند. باید ایرج پزشکزاد باشد که ناصر تقوایی یا «دایی‌جان ناپلئون» ممکن شود. باید ساعدی با «عزاداران بیل» باشد که «گاو» ساخته شود.

مسئله فقط متن و تصویر نیست. مسئله همنشینی اندیشه‌هاست و مهم‌تر از آن، مسئله آرمان است؛ آرمانی برای فهم و ساختن زندگی مطلوب‌تر. همان چیزی که آن را فضای فرهنگی و هنری می‌نامند؛ فضایی که مدت‌هاست نه‌تنها از دست رفته بلکه کسی سودای آن را ندارد که این فضا را احیا کند. جامعه‌ای که به ابتذال خوکند، حتی قادر به سوگواری برای ارزش‌های از دست‌رفته هم نیست. بعید است در میان نسل حاضر کسی را بتوان یافت که همچون بهمن فرمان‌آرا هنوز تا این میزان عطش کار و فیلم‌ساختن و مهم‌تر از آن، عطش حیاتی آرمانی داشته باشد. فرمان‌آرا شخصیت کم‌نظیری است که در همنشینی‌اش برای عمری که از دست داده‌اند، افسوس خواهید خورد. در گفت‌وگوی پیش‌رو، فرمان‌آرا از کارهای آماده خود برای ساخت فیلم و سریال سخن می‌گوید که اقتباس‌هایی از دو اثر ادبی مهم؛ «چشم‌هایش» بزرگ علوی و «داستان جاوید» از اسماعیل فصیح است؛ راهی که او با ساختن «شازده احتجاب» بر اساس شاهکار گلشیری آغاز کرد و همچنان سودای آن را در سر دارد.

بچه‌های جوان ما همه فهمیده‌اند اگر می‌خواهند فیلمی بسازند کمدی باشد و البته تراژدی نباشد. اگر تراژدی بزند، اینجا نمی‌شود. چرا کارگردان ما باید قاچاقی از مملکت خارج شود که بتواند فیلمش را خارج از کشورشان نشان دهد و اینجا ممنوع‌الکار شود؟ خانم معتمدآریا چه کنانی کرده که باید ممنوع‌الکار شود، بعد برود در یک پاریس یا بچه‌های جوان برگردند. چرا باید جنین وضعیتی داشته باشیم؟ شما در مورد حجابش می‌گویید. این خانم هم کاری کرده شخصی بود. خودتان کاری می‌کنید که استعدادها کار می‌کنند. جای دیگری بروند. رسوالف فیلمسازخوبی است. اما ناچار شد اعلام کند که خاطر فیلمی که ساخته قاچاقی است. مملکت رفته است. به خدا آدم باید گریه کند که کارگردان ایران مملکت را ترس باید بود که فیلمش نشان داده شود

خیالش راحت شده که سی اینزود قرار است کار شود. گفتم بودجه را به من بدهید که بینم چه نوشته‌اید. گفت ما بودجه نداریم. برآورد داریم. گفتم برآورد می‌توانید به‌عنوان بودجه به ما ایده‌ای بدهد. ندادند که ندادند. تا من با سرمایه‌گذار تماس گرفتم و گفتم از نظر من پولتان با این آقایان حرام می‌شود، چون این‌ها به من نه برآورد می‌دهند و نه بودجه و شش اینزود خودشان اضافه کرده‌اند. من حاضر نیستم این کار را بکنم. پول شما هم هدر می‌رود. این چیزها یک درد مشترک است. چون فقط مربوط به من نیست. بنابراین، به هر کسی که می‌خواهد به این دالان برود و فیلم‌ساز شود می‌گویم فضای فرهنگی مملکت خیلی خاص است. این مملکت خیلی استعداد دارد. فیلم‌های کوتاهی که ساخته می‌شود نگاه کنید، می‌بینید که همه‌چیز بلدند. فیلم هم قابل ملاحظه است. ولی موقعی که شروع کرده می‌خواسته خیالش راحت باشد. کسی کاری به کارش ندارد و فیلم کوتاه ساخته. بعضی‌هایشان هم الان فیلمسازان مهمی هستند. ولی فضای فرهنگی مملکت این گونه است. یک بیت از شعر گروس عبدالملکیان را در «حکایت دریا» استفاده کرده‌ام که روی تابلویی در روی روی کتابخانه ملی است. «یک بیت از شعر گروس عبدالملکیان را در «حکایت دریا» استفاده کرده‌ام که روی تابلویی در روی روی کتابخانه ملی است. ولی موقعی که شروع کرده می‌خواسته خیالش راحت باشد. کسی کاری به کارش ندارد و فیلم کوتاه ساخته. بعضی‌هایشان هم الان فیلمسازان مهمی هستند. ولی فضای فرهنگی مملکت این گونه است. یک بیت از شعر گروس عبدالملکیان را در «حکایت دریا» استفاده کرده‌ام که روی تابلویی در روی روی کتابخانه ملی